

ریشه‌ها در تاریخ هشتال و حکم

مهدی پرتوی

«خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش دهر در میاویز و برو
زین جام جهان‌نما که نامش مرگست
خوش درکش و جرعه بر جهان‌دیز و برو

ضرب‌المثل بالا که مصرعی از غزل شیوای حافظ شیراز است پس از برخورداری از خوشیها و شیرین‌گامیهای زودگذر گفته میشود.

درجای دیگر هنگامی مورد استفاده قرار میگیرد که شخص یا هیئت یا جمعیتی در مقام انجام خدمت دست بکار شوند ولی هنوز به نتیجه نرسیده حادثه غیر مترقبی آنها را از انجام نقشه و ادامه خدمتگرایی باز دارد.

چون منشاء و علتی تاریخی موجب سرودن این غزل و ضرب‌المثل بالا شده است لذا لازم دانست که بشرح ریشه تاریخی آن پردازد:

شاه ابواسحق نسبت بفضلا و دانشمندان علاقه و محبتی خاص داشت و دربارش مأمّن اهل علم و ادب بوده است. درمراتب «عُلُو همت و دانش‌دوستی او همین يك نکته بنقل از جامع‌التواریخ رشیدی کفایت میکند:

«بر کدر مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قنّاد بود که شعر بزبان شیرازی گفتی. روز جمعه امیر شیخ ابواسحق از نماز جمعه بیرون آمد شاه عاشق بر او ثنا گفت. آمد بر گوشه دکان او نشست و گفت من امروز دکاندار شاه عاشقم. بیائید و از من نقل بخرید. هر امیری و سرداری از رخت و کمر و شمشیر و خنجرهای زرنگار و نَقْد هر چه میدادند امیر شیخ قدری از نبات قرصه و نَقْد قنّادی میداد تا دویزار دینار از این اجناس جمع شد و بقدر ده من از این اجناس نبود که ب مردم داده بعد از آن سوار شد. شاه عاشق بر بالای دکان رفت و گفت: ای خلاق شیراز! بَصَدَقَه سر پادشاه بخشیدم، بیائید و تالان کنید و دکان مرا بفارغید. در یکزمان مردم تالان کردند. پادشاه را گفتند. گفت او از ما صاحب کسرمتر است». پایه جود و سخاوت و دانش‌دوستی شیخ ابواسحق تا بحدی بود که عبید زاکانی، آن رنّد کهنه‌کار که در عزت نفس و مناعت مطبّع فلک را بازیچه می‌پنداشت در رئایش چنین سرود است:

سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ
کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت

شاه شیخ ابواسحق اینجو از امیرزادگان دولت چنگیزی بود که سال ۷۵۸ هجری بفرمان امیر ملباؤزالدین محمد سرسله آل مظفر در میدان سعادت شیراز کشته شد. ابواسحق سرداری لایق و حکمرانی دانشمند بود، در علم نجوم دست داشت و خود نیز شعر نیکو میسرود چنانکه دو رباعی زیر را آنگاه که میخواستند او را از زندان برای کشتن ببرند مرتجلاً سرود و یا بقولی بر دیوار زندان پیادگار نوشت:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
آمید بهیچ خوش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر
از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

شاهی چو کی قباد و چو افراسیاب گشرد
 کشور چو شاه سنجرو شاه اردوان گرفت
 در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد
 در عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت
 بنگر که روزگار چه منصوبه ای نمود
 نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
 در کار روزگار و ثبات جهان، عبید
 عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
 بیچاره آدمیکه ندارد بهیچ حال
 نی برستاره دست و نه بر آسمان گرفت
 حافظ نیز با وجود آنکه در شیراز اقامت داشت از مهابت
 و صلابت محتسب شهر «یعنی امیر محمد مظفر» نهراسیده در تأسف
 از واقعه قتل شیخ ابواسحق اینگونه شیرین زبانی میکند:
 یاد باد آنکه سر کوی توأم* منزل بود

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
 بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 دل چو از پیر خرید* نقل معانی میکرد
 عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
 آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است
 آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز
 چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر یسار حریفان بخرابات شدم
 ختم منی دیدم خون در دل پادریل بود
 پس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق
 مفتی عتل درین مسئله لایعقل بود
 راستی خاتم فیروزه بواسحتی
 خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
 که ز سرینجه شاهین قضا غافل بود
 باری، مصراع بالا از آن تاریخ ضرب المثل شد و
 حسب الحال مورد استفاده و استناد قرار میگیرد.

«خودم جا، خرم جا»

افراد خونسرد و بیاعتناء خاصه آنهاست که همه چیز را
 از درجه مصالح و منافع شخصی ببینند در جهان زیاد هستند.
 اینگونه آحاد و افراد بشری بزبان و ضرر دیگران کاری ندارند،
 همانقدر که بارشان بمنزل برسد و مقصودشان حاصل آید اگر

دنیا را آب ببرد آنها را خواب میبرد. اگر باین دسته از مردم
 در زمینه عدم توجه بمصالح اجتماعی ایراد و اعتراض شود شانه
 بالا انداخته با کمال خونسردی و بیاعتنائی باین ضرب المثل
 تمثل میجویند و میگویند «خودم جا، خرم جا». زن صاحبخانه
 خواه بیزا، خواه نرا». یا بطور خلاصه میگویند «خودم جا،
 خرم جا» یعنی سود و زیان دیگران بمن چه ارتباطی دارد؟
 باید در فکر تأمین و تدارک منافع و مصالح خود و خانواده خود
 بود لاغیر.

عبارت بالا که سالهای متدادی در منطقه غرب ایران
 هنگام وضع حمل زنان باردار مورد استفاده قرار میگرفت
 از داستان جالبی ریشه گرفته است که ذکر آنرا خالی از فایده
 ندانست:



بگفته محقق دانشمند شادروان عباس اقبال آشتیانی
 «بزرگترین مرد دانشمند جامعی که بعد از گذشتن دوره
 درخشان تمدن اسلامی و زمان امانت قارایی و ابوریحان بیرونی
 و ابوعلی سینا و عمر خیام در ایران ظهور کرده و در عصر
 مظلم استیلای تاتار مشعل فروزان علم و ادب را در دست
 داشته است ابوجعفر نصیرالدین محمد بن حسن ملقب و معروف
 باستادالبشر و خواجه است که اصلاً از مردم جهرد قم بوده
 و در ۵۹۷ در آنجا تولد یافته و بعد بکسب کمال باطراف رفته
 و از آنجمله در طوس مقیم شده و بهمین جهت بطوسی اشتهار
 پیدا کرده است»^۱. خواجه نصیرالدین طوسی قبل از آنکه مورد
 توجه ناصرالدین محتشم واقع شود و بدربار اسمعیلیه راه یابد
 میگویند یکبار بیفداد رفت تا یکی از تألیفاتش را که در مدح
 اهل بیت پیغمبر «ص» بود بمستعصم خلیفه عباسی تقدیم نماید.
 در این مورد میرزا محمد تنکابنی چنین میگوید «آنچه مشهور
 است اینکه محقق طوسی در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد
 که در مدح اهل بیت پیغمبر «ص» بود. پس آن کتاب را بیفداد
 برد که بنظر خلیفه عباسی رساند. پس زمانی رسید که خلیفه
 با این حاجب در میان شط بغداد بتفرج و تماشا اشتغال داشتند.
 پس محقق طوسی کتاب را در تَرَد خلیفه گذاشت. خلیفه آنرا
 باین حاجب داد. چون نظر این حاجب ناصب بمدایح آل اطهار
 پیغمبر علیهم صلوات الله افتاد آن کتاب را بآب انداخت و گفت:
 اعجبتنی تلثمه. یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب
 در وقتیکه این کتاب را بآب انداختم و قطراتی از آب بالا آمدند.
 پس بعد از اینکه از آب بیرون آمدند محقق طوسی را طلبیدند.
 این حاجب گفت که ای آخوند تو از اهل کجائی؟ گفت از

۱ - تاریخ مقل صفحه ۵۰۱.

اهل طوسم . این حاجب گفت از گاوان طوسی یا از خران طوس؟
 خواجه فرمود که از گاوان طوسم . این حاجب گفت شاخ تو
 کجاست؟ خواجه گفت که شاخ من در طوس است ، میروم
 و آنرا میآورم . پس خواجه با نهایت ملال خاطر روی بدیار
 خویش نهاد^۱ و از ترس عمال این حاجب بدون آنکه توشه
 و زاد راحلهای بردارد با مرکبش که چهارپای و اماندهای
 بود از بیراهه سوی ایران مراجعت کرد . پس از چند شبانهروز
 بدیهی از دهات کردستان رسید و بدنبال پناهگاهی میگشت
 تا شبی را بروز آورده خود و خرش رنج خستگی را از تن
 بزداید . در اینموقع عدمای زن و مرد را بحال اضطراب
 و نگرانی در درون خانه یکنفر روستائی مشاهده کرد . چون
 از جریان قضیه جويا گردید معلوم شد که زن روستائی چند
 روز است برای وضع حمل دچار سختی شده اکنون میان
 مرگ و زندگی دستوپا میزند . خواجه فرصت را مغتنم شمرد
 و مدعی شد که بیمار باردار را بدون هیچ خطری بزیاند .
 واپستگان زن دهاتی مقدم خواجه را گرمی شمرده در مقام
 پذیرائی و بزرگداشت وی برآمدند . خواجه دستور داد قبلاً
 مرکوب خسته و فرسوده اش را تیمار کرده در طولیله گرم جای
 دادند و آب و علوفه اش را تدارک دیدند . سپس فرمان داد
 اطاق گرم و تمیزی برای استراحت خودش آماده کردند . پس
 از آنکه از این دو رهگذر رفع نگرانی شد و غذای گرم
 و مطبوعی با اشتهای کامل صرف کرد با اطلاعاتیکه در علم
 طب داشت برای رفع درد و وضع حمل بیمار تعلیمات لازم داده
 ضمناً دعائی نوشت و بدست صاحبخانه داد و گفت : این دعا را
 با مقداری گشنیز بران چپ زانو ببندید براحتی فارغ خواهد
 شد ولی متوجه باشید که پس از وضع حمل دعا را فوراً بردارید
 و گرنه رودهایش را بیرون خواهد آورد . زکریای قزوینی
 راجع باثر و خاصیت گشنیز مینویسد « کز بره - او را بیاری
 گشنیز خوانند و شیخ الرئیس گوید که اگر کز بره را با هستگی
 از بیخ برکنند و بران زنی بپندند که زادن او دشوار بود^۲
 در حال خلاص یابد»^۳ .

باری ، هنوز دیرزمانی از تجویز خواجه و بستن دعا
 بران چپ بیمار حامله نگذشته بود که براحتی وضع حمل کرد
 و از خطر مرگ نجات یافت . بامدادان خواجه بر مرکبش
 سوار شده با زاد و توشه کافی بجانب طوس روان گردید .
 پس از چندی چون دعا را باز کردند دیدند که خواجه چنین
 نوشته بود «خودم جا . خرم جا . زن صاحبخانه خواه بزا ،
 خواه ترا» .

این دعا تا چندی قبل در بعضی از قراء و قصبات مناطق
 غرب ایران برای زایمانهای سخت چون حیرز جواد بکار
 میرفت و رفته رفته بصورت ضربالمثل درآمد .
 برای آنکه این مقاله را حسن ختام باشد بیمناسبت نمیداند

که پایان ماجرای محقق طوسی و این حاجب را فی الجمله
 شرح دهد :

چون هلاکوت بشویق خواجه بر بغداد دست یافت و آخرین
 خلیفه عباسی را بآنسورت از میان برداشت خواجه کس فرستاد
 و این حاجب را بحضور طلبید^۴ . و گفت : اگر بیاد داشته باشی
 بتو گفته بودم که از گاوان طوسم و شاخ خود را میآورم .
 سپس هلاکورا باین حاجب نشان داد «و آهسته در گوش دانشمند
 گفت : این هم شاخم است که اینک همراه آوردم»^۵ این حاجب
 از عمل خود اظهار ندامت کرد و بقولی مورد عفو و بخشش
 قرار گرفت ولی صاحب کتاب وقیات الاعیان و مؤلف کتاب
 مقامع اینواقعه را صحیح نمیدانند و معتقدند که این حاجب
 در سال ۶۴۶ فوت کرد و فتح بغداد بدست هلاکو در سنه ۶۵۶
 هجری اتفاق افتاده است . مورخ دانشمند خواجه رشیدالدین
 فضل الله راجع بتاریخ ولادت و فوت و مدفن خواجه نصیرالدین
 طوسی اطلاعات ذیقیمتی باینشرح میدهد « روز دوشنبه هفدهم
 ذی الحجه سنه اثنین و سبعین و ستمائه و فوات خواجه نصیر بود
 در بغداد وقت غروب آفتاب ، و خواجه مدفن خود بمشهد موسی
 جواد وصیت کرد . پیاپی قبر موسی جای خالی یافتند گوری
 ساخته و بالات کاشی پرداخته ظاهر شد . چون تفحص کردند
 خلیفه الناصرالدین الله آنرا از برای مضجع خود حفر کرده بود
 و پسرش ظاهر بخلاف وصیت او را بزمین رصافه دفن کرد
 در میان آباء و اجداد خود . و از عجایب ایام و غرایب شعور
 و اعوام آن بود که آنروز که این سردابه تمام کرده اند ولادت
 خواجه نصیر هم در آنروز بوده - روز شنبه یازدهم جمادی الاول
 سنه سبع و تسعین و خسمائه - تمام عمرش هفتاد و پنج سال
 و هفت ماه و هفت روزه^۶ . نورالدین رصدی در رئای خواجه
 چنین سرود :

نصیر ملت و دولت محمد طوسی

یگانه ای چووی از مادر زمانه نراد

بال ششم و هفتاد و دو بذوالحجه

بروز هفدهم اندر ، گذشت در بغداد

۲ - قصص العلماء صفحه ۳۶۸ .

۳ - عجایب المخلوقات صفحه ۲۷۱ .

۴ - دست یافتن به پناهگاه این حاجب داستان افسانه آمیزی دارد که
 خوانندگان محترم میتوانند بکتاب قصص العلماء چاپ طهران صفحه ۳۶۸
 مراجعه فرمایند .

۵ - مجله خواندنیها شماره مسلسل ۲۷۲۳ صفحه ۲۷ .

۶ - جامع التواریخ چاپ اقبال ج ۱ صفحه ۶۶۵ .